

پیش از ناشتایی و سه نهایی شما دیگر



پیش از ناشتایی و سه نمایشنامه دیگر |

یوجین اونیل |

مترجم: یدالله آقاعباسی |

ویراستار: سمیه پیربازاری |

نمونه خوان: شیرین افخمی، فریال رشیدی |

صفحه‌آرایی: مرجان نصرتی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۷ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۳-۷۸۰۶-۶۰۰-۹۷۸ |

|| Bidgol Publishing co. | || نشر بیگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۳۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۳۵ ۴۵ |

|| bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.*

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نیز دریافتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به‌خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.



| فهرست |

۹

پیش از ناشتایی

۲۷

پسرک خیال‌باف

۵۷

زنی برای تمام عمر

۷۷

موجی

| پسرک خیال باف |



نشر بیدگل



| شخصیت‌ها

Mammy Saunders

Abe

Ceely Ann

Irene

مامی ساندرز

ایب، نوۀ او، «پسرک خیال‌باف»

سیلی آن

آیرین

| صحنه

نیویورک سیتی، اتاق مامی ساندرز در خانه‌ای درست در انتهای خیابان کارمین.

در طرف چپ اتاق، جلو، تختخواب چوبی قدیمی سنگینی
با تشک پرگذاشته‌اند. لحاف پُر زرق و برق سرخ و زردی روی
تخت پهن شده است. پشت تخت کمدی کشودار در کنار
دیوار سمت چپ گذاشته‌اند. روی کمد چراغ کوچکی است.
طرف راست، یک صندلی گهواره‌ای قرار دارد. کنار دیوار
عقب، به سمت راست، پنجره کوتاهی است که پرده‌های
سفید نخ‌نمایی دارد. در گوشه سمت راست کمد، دستشویی
با پارچ و قدح قرار دارد. شیشه‌های دارو، یک قاشق
شربت‌خوری، یک لیوان و امثال آن را نیز روی کمد دستشویی
گذاشته‌اند. در قسمت جلودری است که به راهرو و پلکان
باز می‌شود.

زمان، سرشبی در اوایل زمستان است. اتاق نیمه‌تاریک
است. فقط نور ضعیفی از چراغ گوشه خیابان و از پنجره به
درون می‌تابد که با آن می‌توان وسایل داخل اتاق را تا حدی
تشخیص داد. طرحی از پیکر مامی ساندرز دیده می‌شود که

روی تختخواب خوابیده و صورت سیاه او در تضاد با بالش
زیر سرش به روشنی دیده می شود.

مامی ساندرز: (با صدایی ضعیف) سیلی آن! (با اندکی کج خلقی) چراغو روشن کن، می فهمی؟ اینجا خیلی تاریکه. (پس از اندکی مکث) هستی یا نیستی، سیلی آن؟ (چون هیچ پاسخی نمی گیرد، آه عمیقی می کشد و با ناراحتی دست و پایش را زیر روانداز حرکت می دهد.)

در بازویسته می شود و اندام خمیده زن سیاه پوست دیگری در فضای نیمه تاریک به چشم می آید. او به طرف پایین تخت می رود و به آرامی هق هق می زند. در آنجا می ایستد و معلوم است که می کوشد بر احساسات خود غلبه کند.

تویی، سیلی آن؟

سیلی: (با صدای خسته) کیه غیر از دخترت، مامی؟

مامی: پس چرا غور روشن کن، نمی تونم هیچی ببینم.

سیلی: به دقیقه صبر کن کبریتو پیدا کنم. (چشمانش را با دستمال پاک می کند و سپس به طرف کمد می رود، روی آن دست می مالد و وانمود به گله و شکایت می کند.) مُرده شور این کبریتا رو بیره که معلوم نیس کجا قایم شده. ایناها! اینجان! (با دست چراغ را لمس می کند.)

مامی: (با سوءظن) گریه می کنی؟

سیلی: (با تظاهر به تعجب) گریه؟ من این قدر خوبم که می تونم کلی شوخیای احمقانه بکنم.

مامی: (بالحنی حاکی از احساس راحتی) فکر می کردم صدای گریه تو شنیدم.

سیلی: (چراغ را روشن می کند.) واقعاً؟

اکنون در نور چراغ می توان آن دوزن را دید. مامی ساندرز پیرزن
سپیدموی سیاه پوستی است با چهره ای که بر اثر کهن سالی
و بیماری چین و چروک پیدا کرده است. سیلی، زن تنومند
پنجاه و چند ساله ای است با موی خاکستری و صورت گرد
و چاق. پیراهن چیت گل و گشادی بر تن و شالی بر سر دارد.

سیلی: (به زحمت خود را شاد نشان می دهد.) خدا خیرت بده، من
چیزی ندارم که به خاطرش گریه کنم. حالا بنذار جاتو
درست کنم که راحت تر باشی. (با ملایمت پیرزن را بالا
می آورد و بالش های پشت سرش را درست می کند.) بیا، حالا
بهنتر نشد؟

مامی: (با صدایی خسته) قوتی برام نمونه. نمی تونم دستموتکون
بدم.

سیلی: (با شتاب) قوت دوباره برمی گرده. اینو وقتی با دکتر
می رفتم دم در، بهم گفت. (به دروغ) می گفت توقوی ترین
زنی هستی که اون تا حالا تو دنیا دیده. گفت تا چند هفته
دیگه پا می شی راه می افتی. (وقتی با چشمان پیرزن که به او
خیره شده است روبه رو می شود، با دستپاچگی رو برمی گرداند و
به سرعت موضوع را عوض می کند.) راستش خیلی آدمی هم
تو این اتاق نیس.

مامی: (سرتکان می دهد. با نجوا) نه، سیلی آن. فایده ای نداره
راستشو به من نگي. من خیلی احساس ضعف می کنم.
می دونم که فقط با کمک خدای بزرگه که می تونم این
شب آخری رو صبح کنم.

سیلی: (آشفته) همچین چیزی نیس! از این حرفا زن، مامی!
مامی: (انگار صدای او را شنیده، زیر لب می خواند.) به همین

زود زودیا، می‌رم از دار دنیا، شاید ببخشه خدا، گناهای
این بنده را. (پس از مکث، با نگرانی) تنها دعام اینه که خدا
قبل از اینکه دوباره «دریمی» رو ببینم، نبردم. دریمی
کجاست، سیلی آن؟ چرا هنوز نیومده؟ بهش پیغوم
داده‌ی که من مریضم؟

سیلی: به بچه‌ها گفتم مخصوصاً بهش بگن. قول دادن که تا
پیداش کردن بهش بگن. فکر کنم هنوز پیداش نکردن.
تو خودتون گران نکن. هر لحظه ممکنه سروکله‌ش پیدا شه.
مامی: (پس از مکث، با ضعف) سرم یه جوریه... انگار روآیم...
نه می‌تونم هیچی ببینم، نه هیچی یادمه، نه هیشکی رو
می‌شناسم... فقط می‌خوام دریمی رو یه بار دیگه ببینم،
قبل از اینکه...

سیلی: (به سرعت) نمی‌خواد حرف بزنی، چون نداری. یه چرتی

بزن، اومد بیدارت می‌کنم. می‌شنوی چی می‌گم؟
مامی: (با ضعف) خیلی خوابم می‌آد. (چشمانش را می‌بندد).
سیلی به طرف پنجره می‌رود. پرده‌ها را کنار می‌زند، می‌ایستد
و به خیابان آن پایین چشم می‌دوزد. انگار منتظر کسی است.
لحظه‌ای بعد صدای پایی از پله‌های راهرو به گوش می‌رسد و

به دنبال آن کسی به شدت در می‌زند.

سیلی: (به سرعت از پنجره برمی‌گردد)، هیس! هیس! (به سرعت
به طرف در می‌رود و با نگرانی به طرف مامی نگاه می‌کند. ظاهراً
پیرزن به خواب عمیقی فرو رفته است. سیلی با احتیاط لای در
را باز می‌کند و به بیرون نگاه می‌اندازد. وقتی می‌فهمد چه کسی
پشت در است، می‌کوشد آن را دوباره ببندد اما از بیرون چنان در

را هُل می دهد که او عقب می کشد و آیرین به زور وارد می شود.
او جوان سیاه پوست زیبایی است، به شدت آرایش کرده و لباس
ارزان قیمت پُر زرق و برقی پوشیده است.)

آیرین: (با صدای خشن - ظاهراً به شدت عصبانی و هیجان زده است.)
نه، درو نمی بندی، سیلی آن! گفته بودم که می آم اینجا و
تو هم نمی تونی جلومو بگیری!

سیلی: (تقریباً از خشم و هراس نفسش بند آمده است.) بدکاره! برو به
همون خونه های بدی که مال اونجایی!

آیرین: (مشتش را با خشم بلند می کند.) این جوری با من حرف زن،
سیاه پَرزنگی، وگرنه کله پوکت رو خرد می کنم! (همچنان
که سیلی خودش را کنار می کشد، آیرین دستش را پایین می آورد
و به سرعت نگاهی به اطراف اتاق می اندازد.) دریمی کو؟

سیلی: (با تحقیر خودتو دست بنداز! دریمی کو؟ خودتو مسخره
کن! تو که باید بدونی اون کجاس؟

آیرین: پس هنوز نیومده اینجا؟

سیلی: من بهت نمی گم اومده یا نیومده.

آیرین: (با التماس) بهم بگو، سیلی آن. نیومده اینجا؟ اونا گفتن
اون حتماً می آد، می دونه مامی داره می میره.

سیلی: (با اشاره به مامی، با نگرانی) هیس! (بعد صدایش را پایین
می آورد و با سوءظن) اونا می گن؟ کیا می گن؟

آیرین: (به همین نسبت سوءظن دارد.) به تو مربوط نیس کی می گه.
(بعد دوباره با التماس) سیلی آن، من الان فقط اومدم اونو
بینم، همین الان! اون تو در دسرافتاده، منظورم دریمی یه.
یه چیزی می دونم که باید به اون بگم، یه چیزی شنیده م...